





## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

محکم به زمین خورده بود.

-اوه...بین این هریه...هی پسر یواشتر...نزدیک بود روی سرم  
بیفتی!!!

این ریموس بود که این قدر گرم گرفته بود. کمی آن طرفتر هم  
وضع هرمیون با هری توفیر زیادی نمی کرد اما مک گوناگول  
آرام و آسوده با نگاهی سرزنش بار به دو جوان خیره شده بود.  
ریموس با هری و هرمیون خوشابشی کرد. در حالیکه مودی با چشم  
جادویش در حال جستجو در اطراف بود. او با لحن همیشگی سریع  
و خشن گفت:

-بهره سریعتر برید داخل... تو خونه خطرناکه مواظب باشید!!!  
مینروا کهه بهش بر خورده بود:

-الستور من مینروا مکگوناگول هستم...می دونی داری با کی  
صحبت می کنی؟ من با اونام... تو نگران خودت باش...  
چشم غره ای به الستور رفت. الستور که از نگاه مینروا خسته شده  
بود سریع گفت:

-برید داخل..اگر با این وضع بازنشسته بشم باید دوران بازنشستگی  
رو در از کابان بگذرونم!!!

هری که خنده اش گرفته بود گفت:آره...پروفسور درست می  
گه...

مودی محکم مستی به شانه ی هری زد:خوشم اومد طرف ما رو  
گرفتی.(هری که تعجب کرده بود گفت:چه جلب!!!/شوخی  
کردم.این جز داستان نیست)

هر سه نفر داخل رفتند.هری فرصت نکرده بود به داخل قصر

## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

نگاهی کند. در یک لحظه مات و مبهوت ماند. حقیقتا دراکو بی دلیل به این قصر نمی نازید. زیبا بزرگ و سلطنتی بود. پر از تابلوهای جادویی نفیس و گچبری هایی که کاملا جادویی بودند و به صورت دائم حرکت می کردند و صحنه های فوق العاده ای را می آفریدند. هری متوجه شد کم صحبتی هرمیون هم به خاطر شگفت زدگی اش است.

مک گوناگول که متوجه آن دو شده بود گفت: این رو از صدقه سر بلک پدر سیریوس دارند. وگرنه این خونه به این راحتی به مالفوی ها نمی رسید. قیمت فروشش واقعا ارزون بود...  
مینروا خود نیز برای چند لحظه محو قصر شد. اما زود به خود امد و ادامه داد:

خوب... این قصر شانزده اتاق، دو سالن مهمانی و..... یک آشپزخانه و سه انباری به علاوه یی دو اتاق نشیمن خانوادگی دارد... وای خدای من

هری گفت: به نظر من بهتره از انباری ها شروع کنیم.  
دو نفر دیگر هم موافقت کردند.

اول وارد یک انباری شدند. کوچک بود ولی وسایل زیادی را در خود جای داده بود. پر از تار عنکبوت و کثیف بود. هرمیون یک آن جیغ کشید. موشی از زیر پای آنها رد شده بود.  
هری خنده اش گرفته بود:

-هی... هرمیون اون فقط یه موش بود.

هرمیون صریح و قاطع گفت:

-هری من از این ترسیدم که اینجا پر از جادوی سیاهه و هر

## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

چیزی خطر ناکه. وگرنه فکر کنم خوب می دونی من از این جور چیزا نمی ترسم!!!

آن قدر جدی گفته بود که هری توان مقابله را نداشت.

- او هوی... شما دو تا نیومدید تو سر و کله ی هم بزنید که!! ما عجله

داریم... ضمنا این جا جای شوخی نیست هری پاتر... شیر فهم شد؟

هرمیون خنده ی ملیحی کرد. و انجا بود که مینرو ادامه داد:

دوشیزه گرنجر با شما هم هستیم.

هرمیون کاملا معصومانه سر خود را زیر انداخت... وسایلی که انجا

بود بیشتر ظرف و ظروفهای معمولی و صد البته زیبا بود ولی خبری

از اجسا جادویی نبود.

انباری دوم هم به جز معدود مواردی کاملا به اولی شباهت

داشت. اما سومی پر بود از اجسام جادویی.

- بچه ها مراقب باشید.

هری تابلویی برداشت. عجیب به نظر می رسید. در یک آن دستی

گلوی هری را گرفت. کم کم داشت خفه می شد. دست از داخل

تابلو به فضای سه بعدی وارد شده بود. بعد از چند ثانیه هرمیون بود

که متوجه شد و با وردی که خواند تابلو به گوشه ای پرتاب

شد. هرمیون با لحنی سرشار از نگرانی گفت: این تابلو در عرض چند

ثانیه می تونست نیروت رو به طور کامل تخلیه کنه. و اگر تنها بود

هیچ شانسی نداشتی. اینها رو که می بینم نگران می شم. این از

سیاهترین جادوهاست!!! لطفا مراقب باش.

- ولی من تا حالا چنین تابلویی ندیده بودم!!!

- حالا ببین!!!!!!!

## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

این را پیرزنی که در تابلوی دیگری بود گفته بود که کمی آن طرفتر افتاده بود. صدا و چهره ی او بسیار آشنا بود... او مادر سیریوس بود. و... شروع کرد به جیغ کشیدن، طبق معمول... مک گوناگول که به خود آمده بود گفت: این دیگه کجا بود. واقعا متاسفم. باید بگم مجبورم.

نوری آبی رنگ از چوب جادویش بیرون آمد و باعث شد پیرزن بعد از حدود یک دقیقه خفه شود.

مک گوناگول ادامه داد: اون به یه تابلو دیگه اش رفت که احتمالا خونه ی گریمولد باشه و باید بگم در این صورت احتمالا ویزلی ها بیدار بشن. ضمنا فکر کنم دیگه توی این انباری چیزی نباشه. من همه جا رو گشتم. بریم جاهای دیگه!!!

- شما سه تا هیچ جا نمی رید.!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

صدا کاملا اهریمنی بود.....

\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

هری باور نمی کرد. بار دیگر آن شیطان خبیث را روبروی خود می دید. کسی که یک جهان کینه ی او در دل داشت. هری زبانش به کل بند آمده بود. هر میون اصلا وضع خوبی نداشت. مک گوناگول بعد از ده پانزده ثانیه سکوت سعی کرد خود را جمع و جور کند.



## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

نداشت. هر میون هم دست به کار شد. هری فریاد کروسبو سر داد و هر میون هم دست به کار شد و استیوپی فای گفت. سه دشمنشان که وقت دفاع نداشتند سریع جاخالی دادند. سعی هری و هر میون برای بار دوم با طلسم دفع دشمنان روبرو شد. و لدمورت بلافاصله فریاد زد:

سکند اکسپلیارموس!!!!!!

به طرز غیر قابل باوری طلسم به دو دسته تقسیم شد و به سمت هری و هر میون رفت. چوب جادویشان از دست آنها خارج شد و جلوی پای لرد سیاه افتادند. هری و هر میون هردو سرنگون شده بودند. هری و هر میون نگاهی به هم کردند. ناامیدی در چشمان هر میون موج می زد. هری این بار کم آورده بود. شاید به ته این ویران سرا رسیده بود. در یک آن چهره ی همه ی آشنایانش از جلوی چشمانش گذشت از سوروس اسنیپ گرفته تا رونالد و جینی ویزلی. از ورنون دورسلی تا آلبوس دامبلدور... تام ریدل در حالی که خنده ی ملیح و انزجار آوری بر روی صورت داشت به آن دو نگاه پر تمسخری می کرد. هری به او نگاه کرد. تیرگی و خباثت از چهره اش می بارید. هری فریاد زد: خیلی.....

نتوانست حرفش را کامل کند. اشک در چشمانش حلقه زده بود. سرش را به زیر انداخت. اصلا خوشش نمی آمد تام ماروولو ریدل در چشمان او ضعف را بخواند. با این حال به راحتی می شد حالت هری را که جور ناجوری بود را حدس زد. و لدمورت هم که متوجه شده بود عقده اش را خالی کرد:

-هری جیمز پاتر... پسر جیمز پاتر و لی لی ایوانز....

## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

هری صحبت لرد سیاه را نا تمام گذاشت و فریاد زد: تو... کثافت  
آشغال حق نداری اسم اونا رو بیاری...

ولدمورت لبخندی منزجر کننده زد و ادامه داد:

- باشه... یه جور دیگه می گم... هری پاتر... پسر برگزیده... دردانه ی  
مدیر مرحوم، البوس دامبلدور... آها... راستی از آلبوس چه  
خبر... می بینم این بار نیستش... خاله جونت می گفت دلت براش  
تنگ شده... بد نیست گریه کنی... خودت را خالی  
کن... آره!!!!!!.....

هرمیون دهانش را باز کرد تا حرفی بزند اما بلافاصله ولدمورت  
فریاد زد:

- اصلا دوست ندارم صدای یه خون لجنی کثافت رو بشنوم...

لبخندی به هری زد و لی حالت خود را سریع عوض کرد. سریع  
ابروهایش در هم فرو رفت و داد کشید:

- پاتر بین... داری ۱۷ سال منو بازی می دی... این بار دیگه نه... این  
بار نه لی لی ایوانز هست و نه آلبوس دامبلدور... چوب جادو هم  
نداری... تو هیچی نداری... خودت هم هیچی  
نیستی... متوجهی... تو هیچی نیستی... فقط یه پسر بچه ی نر که تا  
چشماش رو باز کرد فکر کرد پسر برگزیده هست... فکر کرد لرد  
کبیر رو شکست داده... نه اصلا این طور نیست... فقط و فقط یه  
مردنی بی ارزش هستی... (او داشت کم کم عصبی می شد ولی  
خود را جمع و جور کرد) بذار تا کمی تفریح کنیم... سکند  
کروسیو.

هرمیون جیغ بلندی کشید و هری هم از درون منفجر شد. تمام دنیا

## هری پاتر و نبرد پرواز با مرگ

\*\*\*\*\*

بر روی سرش خراب شد. در آن لحظه فقط می خواست از این طلسم رهایی پیدا کند و حتی حاضر بود به خاطر این رهایی بمیرد. کم کم خون بالا میآورد. صدای خنده های آن ابلیس را حس می کرد. ناگهان درد قطع شد. هری یک لحظه آزاد شد. از آن درد رهایی پیدا کرده بود. با آستینش دهان خونیش را پاک کرد. قبل از هر چیز به هرمیون نگاه کرد. او از هوش رفته بود. هری فریاد هرمیون هرمیون سر داد. اما هرمیون به طور کامل از هوش رفته بود.

- هری... نترس... اون خوب می شه .

این صدای هیچ کدام از حاضران قبلی نبود. هری به اطراف نگاه کرد. مرد سالخورده ای را بالای سرش دید که بسیار پژمرده به نظر می رسید. صورتش از چین و چروک پر بود. لباس کهنه ای به تن داشت. ریشها بسیار ژولیده و نا مرتبی داشت. اگر هری می خواست جان کلام را بگوید او را یک جنگلی خطاب می کرد. و البته برای هری بسیار آشنا بود. او را قبلا دیده بود. اما نمی دانست کجا... هری به راحتی شگفتی را در صورت تام ریدل می خواند...